

بازتاب شادی و جلوه‌های غم‌گریزی در غزلیات مولوی و حافظ

مژگان زارع کهن*

تاریخ دریافت: ۹۸/۷/۳

ملک محمد فرخ زاد**

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۰/۱۶

چکیده

با بررسی عوامل شادی در غزلیات مولانا به این نکته می‌رسیم که طلب و کشف حقیقت و کسب رضایت حق تعالی است که بر کمال طلبی و بندگی انسان در برابر معبودش دلالت دارد و فرح روحانی را در او پدید می‌آورد. نوع شادی مولانا انفسی و درونی است. در کنار هم بودن غم و شادی در جهان بینی مولانا با جلوه‌های موسیقایی و صور خیال پویا برای بیان مستی و شغف و شادی روحانی مولانا است که او را از عالم آفاق به انفس می‌رساند. می‌توان رویکرد مولوی را در وادی معرفت الهی، به ویژه در «دیوان کبیر»، مبتنی بر شور و نشاط، عنوان کرد؛ و در اثبات چنین مدعایی، ابیات قابل توجهی، در این اثر ارزشمند عرفانی، خودنمایی می‌کند. از طرفی غم و شادی در غزلیات حافظ نیز نقش پررنگی دارد؛ حافظ غم و شادی را دو روی زندگی می‌داند و نقش آن‌ها را در زندگی مورد تأکید قرار می‌دهد. مقاله حاضر، حاصل تأمل و تعمق در برجسته‌ترین مضامین مربوط به شادابی در «کلیات شمس» و دیوان حافظ است.

کلیدواژگان: غم، شادی، غم‌گریزی، غم‌معاش، غم‌معاد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دانشجوی دکتری ادبیات غنایی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

** عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

نویسنده مسئول: ملک محمد فرخ زاد

مقدمه

«دیوان شمس»، در عرف خاندان مولانا و سلسله مولویه، در روزگاران پس از مولانا، با عنوان «دیوان کبیر»، شناخته می‌شده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۳). صفت «کبیر»، به معنای «بزرگ»، صرفاً ناظر بر حجم و کمیت اثر نیست؛ بلکه کیفیت والای عرفانی آن نیز، مطمح نظر بوده است. «دیوان کبیر»، تجلی گاه عاشقانه‌ترین اندیشه‌های عرفانی جلال‌الدین محمد بلخی است؛ می‌توان گفت که «مثنوی مولانا»، اوج عرفان صحوآمیز و کمابیش، عقل‌گرایانه، و «غزلیات شمس»، اوج عرفان سکرآمیز در زبان فارسی است (خرمشاهی، ۱۳۸۶: ۱۰). به عبارت دیگر، غلبه شور بر زبان در «غزلیات»، و غلبه اندیشه بر زبان در «مثنوی»، حقیقتی است تا آن اندازه کتمان‌ناپذیر، که می‌توان از آن با عنوان واضح‌ترین حقیقت مجسم مولانا در این دو دنیا نام برد (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۹: ۱۳)؛ با اندکی کاوش در این اثر ممتاز عرفانی، می‌توان به بن‌مایه‌هایی چون: حقیقت و مجاز؛ وحدت و کثرت؛ هستی و نیستی؛ حیات و مرگ؛ عشق و عقل؛ وصال و فراق؛ و شادی و غم، دست یافت.

مولوی، در سیر الی‌الله، نهایتاً، عالم را از ورای کثرات و تعینات، می‌نگرد. عالم اضداد، سرشار است از نیروهای متضاد؛ اما سالک طریق حق، با دریافت ضرورت تضاد در دنیا، تنها به حقیقت بارگاه احدیت می‌اندیشد. به باور مولوی، در عالم وحدت، هیچ خیر و شری بروز نمی‌کند؛ در جوار حضرت سبحان، همه امور، خارج از دایره کیفیات است؛ با چنین دیدگاهی، بدیهی است که عارف وحدت‌گرایی چون جلال‌الدین محمد، با پی بردن به بی‌اساسی اعراضی چون غم و شادی، فانی در گوهر مقصود باشد؛ ناگفته نماند که به باور او، غم و شادی، به خودی خود، عاری از هرگونه ارزش و وجاهت وجودی است؛ آنچه این دو مقوله را معنادار و نظام‌مند می‌سازد، متعلقات نهایی هر یک است؛ و نه چیز دیگر؛ به عبارت دیگر، شادی صادق را علی‌الاطلاق، می‌توان در عشق بیکران الهی جست؛ و هرچه غیر از آن، اگرچه نام شادی را بر دوش می‌کشد، در برابر، پسوند «کاذب» را نیز به همراه دارد.

امواج شادی‌آفرین در دریای ژرف و ناپیداگرانه «دیوان کبیر» از چنان تلاطمی برخوردار است که سراپای غم‌پروران را به درون می‌کشد؛ و غریب عشق این بحر را،

دیگر نه اندوهی بر جای می‌ماند و نه اندیشه‌ای؛ بلکه سراسر نشاط می‌شود و سرور. ناگفته نماند که «شور عرفانی مولانا را نمی‌توان از حالات زودگذری که در وجد و هیجان به وجود می‌آیند، محسوب نمود. اصالت شور و هیجان مولانا، وابسته به ریشه‌های عمیقی است که او درباره انسان و جهان، به دست آورده است» (جعفری، ۱۳۷۹: ۴۶)؛ غم نیز در نگاه جلال‌الدین محمد از چنین ساحت دوگانه‌ای برخوردار است؛ طبیعت حیوانی بشر را عادت چنین است که غم‌های بی‌بنیاد را از شادی‌های پایدار، افضل و ارجح می‌پندارد. اساسی‌ترین ستیز مولانا در آوردگاه سحرآسای غزلیات، متوجه اندام ناساز «غم معاش» است؛ صفتی که برخاسته از طینت حیوانی بشر، و نتیجه کوتاه‌نگری‌های اوست؛ و حاصلی جز یأس و پژمردگی ندارد. در مقابل، از جان و دل، خواهان و پذیرای «غم معاد» است، که میوه باغ قدس و نتیجه عشق لاهوتی و روح فراملکوتی خلیفه الرحمان است.

پیشینه پژوهش

در خصوص شادی و بسط در ادبیات عرفانی به ویژه شعر مولانا تا کنون تحقیقات و بررسی‌های چندانی انجام نشده است؛ تنها می‌توان به اهم موارد زیر اشاره کرد و از این نظر موضوع مقاله حاضر تازه و جدید است.

- نیکدار، محمد حسین (۱۳۹۱)، ابعاد شادی در شعر حافظ، تهران، نشر نی.
- علوی، حمید رضا (۱۳۸۸)، «شادی در نگاه عطار و مولانا»، فصلنامه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، شماره ۹۶.
- علمی سولا، محمد کاظم (۱۳۹۱)، «بررسی خاستگاه‌های قبض و سبط در دیوان شمس»، مطالعات عرفانی، شماره ۱۶.
- باقری خلیلی، علی اکبر (۱۳۸۹)، «شادی در غزلیات شمس تبریزی با تکیه بر عوامل عرفانی»، فصلنامه علمی - پژوهشی ادبیات عرفانی دانشگاه الزهراء، شماره ۲.
- حسین پور جافی، علی (۱۳۸۶)، بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در غزلیات شمس، تهران، سمت.
- باقری خلیلی، علی اکبر (۱۳۸۶)، شادی در فرهنگ و ادب ایرانی، تهران، مؤسسه مطالعات ملی.

بیان مسأله

تجارب زندگی ما انسان‌ها سرشار از هیجانات روحی و شادی‌هایی است که هدف مهم زندگی انسان به شمار می‌رود چراکه حالات ذهنی منفی؛ بخش طبیعی و ذاتی ذهن انسان نیست؛ بلکه موانع زودگذری است که در بیان حالت طبیعی و لذت و شادمانی انسان سد ایجاد می‌کنند؛ از این رو ذهن در ذات خود طالب شادی است و سعی در محو عوامل درد و رنج دارد؛ بنیادی‌ترین عامل شادی در حوزه دین و عرفان؛ کسب رضایت حق تعالی است؛ شادی حقیقی و واقعی؛ آرامشی انفسی است که با مسلک عشق در اندیشه و وجود مولانا پیوندی عمیق دارد. مولانا تحت تأثیر تعالیم صوفیانه شمس؛ دلبستگی‌ها و وابستگی‌های اجتماعی را رها می‌سازد و با تسلیم محض در برابر سحر کلام و روان شمس در حلقه سماع صوفیانه به پایکوبی و رقص در می‌آید؛ شمس نه تنها روح مولانا را تعالی می‌بخشد؛ بلکه با طنین شادی و نشاط جان او را چالاک و شعرش را طربناک می‌کند؛ تصوّف مولانا عاشقانه است؛ و این تصوّف عاشقانه می‌کوشد با یأس‌ها و هراس‌ها پیکار کند؛ از این رو به شور و هیجان و پایکوبی نیازمند است؛ پس سماع و شادی را فرضیه مذهب و کیش عاشقانه خود می‌داند و در غزلیات موج و طربناکش به زیبایی آن را جلوه‌گر می‌سازد.

غم

۱. غم معاش

در دیدگاه مولوی، غمی که منشأ معیشتی و مبنای خودبینی داشته باشد، منتج غفلت انسان از توجه به گوهر امانتی است که در وجود لاهوتی او به ودیعه نهاده شده است. چنین غمی به هیچ وجه، مطلوب او نیست؛ غمی که در «غزلیات شمس»، هر بار در قامتی اهریمنی متجلی می‌شود؛ گاهی دجال است و دیو و غول؛ گاهی دزد و کافر؛ گاهی جغد و موش و کژدم؛ گاهی دود و دُرد؛ گاهی هم زندان و تاریکی و غرقاب. آدمی در ساحت ملکوتی خود، همواره گوش به فرمان وحی است که پای از دایره تقدیر ﴿بَكَيْلًا تَأْسُوْا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا آتَاكُمْ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ﴾ (حدید/۲۳) فراتر نگذارد. اوست که این سخن /امیر مؤمنان علی(ع) را همواره به گوش جان می‌شنود که: «فلیکن

سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ؛ وَلِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَيَّ مَافَاتِكَ مِنْهَا؛ وَ مَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا؛ وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا» (نهج البلاغه، ۱۳۷۹، نامه ۲۲ : ۵۰۱)
چراکه غم دنیا، میوه فاسد و نارس تنگ نظری و زیاده خواهی و بخل و حسادت است:
ای در غم بیهوده از بوده و نابوده کاین کیسه زر دارد وان کاسه و خوان دارد
در شام اگر میری زینی به کسی بخشد جانن ز حسد اینجا رنج خفقان دارد
(مولانا، ۱۳۸۶: ۶۰۳)

بیکرانی غم معاش

آدمی اگر افسار طبع را به اختیار نفس، گسیخته دارد، به حتم، پس از شادی‌های متحرک، مغلوب یأس و اندوه می‌شود؛ چراکه با رفع مسئولیت از خویش، و فاصله‌گیری از اقیانوس معرفت، دنیا و مافیها را مجموعه‌ای از خیرات محدود و در حال گذار، و شرور بی‌مقدار و پایدار می‌پندارد. در این میان، تکلیف عارفان راستین، از همان آغاز، زیبا دیدن دنیا، و باور این دقیقه است که «خطا بر قلم صنع نرفت»؛ قاعدتاً چنین رویکردی با دیده اغماض بر همه خطاهای مجعول و برساخته می‌نگرد. در غیر این صورت، غم، که اساساً معدوم است، هستی دروغین خویش را بر ساحت وجود بشر، تحمیل می‌کند.
بگو دل را که گرد غم نگردهد ازیرا غم به خوردن کم نگردهد
(مولانا، ۱۳۸۶: ۶۵۸)

بی‌قدری غم معاش

غم معاش، جلوه‌های گوناگونی دارد؛ گاهی جامه فقر و محرومیت بر تن می‌کند؛ گاهی خاکستر حسادت بر اندام خود می‌افشانند؛ گاهی آتش زیاده خواهی برمی‌افروزد؛ و با هزاران صورت، یک گوهر را از آدمی می‌رباید؛ و آن یک، چیزی نیست مگر ایمان؛ ایمان به حقیقتی متعالی که وجود آدمی را در حریم امن الهی از گزند حوادث نفسانی بر حذر می‌دارد؛ یقیناً، فردی که چنین سرمایه‌ای را به بضاعتی مزجات، همچون غم، می‌فروشد، فضل بیکران خدای را منکر است؛ همان خدایی که رسولش را مأمور تفریح

باطن مردم می‌کند: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾ (یونس / ۵۸)
حال که شادی برابر است با خیر، اندوه نیز، حاصل دنائت نفس است:

در خانه غم بودن از همت دون باشد و اندر دل دون همت، اسرار تو چون باشد
(مولانا، ۱۳۸۶: ۶۰۹)

با کان غم نشینی شادی چگونه بینی از موش و موش خانه کی یافت کس بلندی
(مولانا، ۱۳۸۶: ۲۹۴۸)

رابطه دنیا و غم معاش

از نظر مولوی، بی‌غمی، نوعی از بی‌تعینی، و در نهایت، هادی سرمنزل آخرت است:
دل اندر بی‌غمی پری بیابد که دیگر گرد این عالم نگردهد
(مولانا، ۱۳۸۶: ۶۵۸)

رابطه عقل جزوی و غم معاش

اگر غم را به تاریکی تشبیه کنیم؛ یقیناً، شادی، معنای محصلی جز نور و روشنایی نخواهد داشت؛ و از آنجا که خداوند ﴿نورَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (نور/۳۵) است؛ و هر که از این نور، دور شود، مصداق آن دسته از آدمیانی است که ﴿فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ (بقره/۱۷) گرفتار شده‌اند؛ چنین تعبیری، نهایتاً منجر به یکی پنداشتن خداوند و نور و شادی؛ و در برابر، مترادف دانستن شیطان و تاریکی و غم می‌شود. عقل جزوی، که مولوی، لقب کدخدای غم را برآورده او می‌بیند، همان حصار پندارهای ظلمانی است؛ که سالک طریق حق، با استعانت از نور عقل کلی، از اسارت در آن می‌رهزد:

تاریکی غم تمام برخاست چون شمع در این میان نهادی
و آن عقل که کدخدای غم بود از ما ستدی به اوستادی
(مولانا، ۱۳۸۶: ۲۷۴۴)

شایان ذکر است که «موسیقی» و «سماع» به عنوان یکی از لوازم سلوک طریقت مولویه، زاییده چنین نگرشی به مقولات «غم» و «شادی» است. «در زندگی مولانا، سماع، یعنی رقص صوفیانه، مقام ویژه‌ای داشته است؛ موسیقی و حرکت موزون بدن،

نوعی عبادت، و از آن بیش‌تر، جزو ذات زندگی می‌شود. توجیه مولانا در مورد سماع آن است که فرو نشاندن شور الهی را موجب می‌گردد. هر نوع هیجان بدنی و روانی را تمهید و چاره‌ای می‌داند برای تحمل بارقه یزدانی. شاید این شور شگرف، ناشی باشد از تباینی میان پهناوری روح و حقارت جسم، که می‌خواهد آن را از هم بگسلاند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۷: ۸۴-۸۵). با این رویکرد نشاط انگیز به عالم لایتناهی، «زندگی عارف، از شادی، لبریز می‌شود؛ و از اندوه و ناخرسندی دائم، که لازمه دنیای خودی و حیات حسی و عنصری محض است، فاصله می‌گیرد» (زرین کوب، ۱۳۸۶: ۵-۱۴) گویی مولوی، در هنگام سماع، غرق در مستی و رها از قید تفکر حیوانی، به گرد نور و شادی و خداوند می‌گردد:

چه افسردی در آن گوشه چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

(مولانا، ۱۳۸۶: ۲۵۰۰)

رابطه نفس و غم معاش

به باور مولوی، ریشه غم، در خاک ناپاک خودبینی و خودمحوری نهفته است. «یکی به فعل خود نگرد، در زندان قبض بماند؛ یکی به فضل حق نگرد، بر بساط طرب آرام گیرد» (میبدی، ۱۳۷۴: ۱۶۷). عشق، انسان را از غرقاب یک جانبه نگری رهانده؛ و به ساحل امن و نجات، رهنمون می‌شود. نگریستن به وجه بی‌چون معشوق لازمان و لامکان، مبنای شادابی و نشاط است؛ چراکه انسان محروم از کیمیای عشق، حتی با اذعان به نامحدودی کائنات، جهان پیرامون خویش را محبسی تنگ و تاریک می‌پندارد. معجون عشق است که همچون مفرّحی سرمدی، عاملی است در جهت یکی دانستن خویش با معشوق لایتناهی:

هیچ به خود منگر غمناک من

گفت به من بنگر و دلشاد شو

(مولانا، ۱۳۸۶: ۲۱۰۶)

به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

به گرد تو چو نگردم به گرد خود گردم

(همان: ۱۷۳۶)

آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه‌ای

و آن نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت

(همان: ۳۲۳)

تضاد غم معاش و خودشناسی

غم در یک رویکرد عارفانه، همچون بیماری انگاشته می‌شود؛ با سیر در نفس، می‌توان به درمان این بیماری پرداخت؛ چراکه خودشناسی، معادل خداشناسی است؛ و میوه خداشناسی، بسط و شادی و طرب است؛ و «طرب، در اصطلاح، انس با حق است» (سجادی، ۱۳۵۰: ۳۱۶) و انس حق، داروی جمیع آلام و اضطرابات نفس است: ﴿الابذکر الله تطمئن القلوب﴾ (رعد/۲۸).

که پازهر و درمان غم‌ها تویی

تو درمان غم‌ها ز بیرون مجو

(مولانا، ۱۳۸۶: ۳۱۳۰)

تضاد علم کلی و غم معاش

عرفان، در لغت به معنای شناخت است: «شناختن و دانستن بعد از نادانی؛ یافتن حقیقت اشیاء به طریق کشف و شهود» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۰: ۱۵۸۱۸). «عرفان یعنی شناسایی؛ و نام علمی است از علوم الهی؛ که موضوع آن، شناخت حق و اسماء و صفات اوست» (سجادی، ۱۳۵۰: ۳۳۰). به عبارت دیگر، عرفان، گام نهادن در مسیر علم کلی و منبع عقول و افکار است. قاعدتاً، سالک طریق حق، تنها به قله حقیقت می‌اندیشد؛ و هرگز از سلوک، باز نمی‌ایستد؛ و این روانی و عدم ایستایی، خود، نوعی شور و طرب است؛ و در برابر، سکون و بی‌حرکی، اندوه آفرین است؛ مولوی، به نحو اتم و اکمل، از هرگونه سکون و غم دنیایی گریزان است:

دو چندان غم ز پیش ما گریزد

چنان کز غم، دل دانا گریزد

(مولانا، ۱۳۸۶: ۶۷۴)

وین جام شود تابان ای جان چو برآیی تو

از دل چو ببردی غم دل گشت چو جام جم

(همان: ۲۱۷۴)

تضاد عشق و غم معاش

به باور مولوی، نخستین شرط عاشقی، رها کردن غم و غصه؛ و تبدیل ماتم به جشن و سرور است:

اگر تو عاشقی غم را رها کن عروسی بین و ماتم را رها کن
(همان: ۱۹۰۵)

بی‌غمی و لطافت و خرمی و عیاری، از صفات عاشقان است:

همه غمگین شوند و جان عاشق لطیف و خرم و عیار باشد
(همان: ۶۶۲)

و در غیر این صورت:

هر که را پر غم و ترش دیدی نیست عاشق و زان ولایت نیست
(همان: ۴۹۹)

تضاد سکر و غم معاش

شادی و سرمستی ملکوتی، از اصول مذهب عشق؛ و غم و غصه، مترادف با کفر است. تکلیف عاشقان، پرهیز از مجالست با غمگینان است؛ چراکه غم، غبار ناآگاهی بر صفوت و پاک‌ی دل می‌افشاند:

عاشقا کم‌تر نشین با مردم غمناک تو تا غباری در نیفتد در صفای بیخودی
(همان: ۲۷۷۵)

به همان اندازه که شراب عشق، عاشقان را از خود، بی‌خود می‌سازد؛ و محصل شور و پایکوبی است؛ دیو غم، در این مستانگی فراعقل، به انزوا محکوم می‌شود:
آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین

ای جان مرگ اندیش رو ای ساقی باقی درآ

(همان: ۳۴)

باده عشق سرمدی، نه‌تنها زوال غم را به ارمغان می‌آورد؛ بلکه مردگان را نیز، جانی تازه می‌بخشد؛ و چه شادی والاتر از حیات پس از مرگ؟

غلبه بر غم معاش

روحیه غم ستیزی *جلال‌الدین محمد*، تا به حدی است که خود را شحنه می‌انگارد، و غم را دزد؛ در چنین حالتی، اندام اندوه، مادام در حال گریز از اوست:

مگر ما شحنه‌ایم و غم چو دزد دست چو ما را دید جا از جا گریزد

(همان: ۶۷۴)

اما اگر در میدان ستیز با غم پیروزی حاصل نشد تنها گریزگاه آدمی، حریم امن الهی است:

چونک غم پیش آیدت در حق گریز هیچ چون حق غمگساری دیده‌ای

(همان: ۲۹۱۷)

غلبه مرگ بر غم معاش

مرگ در نظرگاه *مولوی*، همچون مهمانی است که به وقت فرود آمدن بر کالبد آدمی، ستاننده اعراض اسارت و شقاوت و ماتم، و ارمغان آورنده گوهر رهایی و سعادت و شادی روح است:

روح ریخی می‌ستاند راح روحی می‌دهد باز جان را می‌رهاند جغد غم را می‌کشد

(همان: ۷۲۸)

تضاد غم معاش و بقا

دنیا در چشمان پیر قونیه، به مثابه خرمنی از ماتم است، که سوختن را سزاست. غم و اندوه، از لوازم دنیای فانی؛ و شادی راستین، تنها در سرای آخرت، یافت خواهد شد:

گر دار فنا خواهی تا دار بقا گردد آن آتش عمرانی در خرمن ماتم زن

(همان: ۱۸۷۵)

تضاد وصال و غم

عارفان، همواره از «فراق»، به عنوان یکی از لوازم «عشق»، یاد می‌کنند؛ اصالتاً، فرق، موجد اشتیاق جمع؛ و فراقی غم انگیز، منتهی به وصالی مسرت بخش است؛ گویا، شحنه وصل، عامل اعدام «دزد غم» است:

غم چون دزد که در دل همه شب دارد منزل

به کف شحنه وصلش به سر دار بر آمد

(همان: ۷۶۱)

در صورت منتهی شدن «مجاهده» سالک به «مشاهده»، حد نهایی حالات طرب، رخ می‌نماید. ولوی، واصلان بارگاه احدیت را غرق در شور و شادی می‌داند؛ و معتقد است که حضور «غم» در مقام «جمع»، بی‌معنا و غیر موجه است؛ و علتی مگر غم پرستی، و معلولی جز یأس و حرمان نخواهد داشت:

غم پرستی که تو را بیند و شادی نکند همه سر زیر و سیه کاسه و سرگردان باد

(همان: ۷۹۲)

زیبایی غم معاد

به باور مولانا، اگر «غم»، زاییده عشق الهی باشد، هرگز ملالت آفرین و بی‌ارزش نیست؛ بلکه شادی را در درون خود دارد، گنجی است که هر کسی توان شناخت ارج و منزلت آن را دارا نیست؛ چراکه در ازای چنین غمی، غمخواری است که «صفت رحیمی حق را گویند که خصوصیتی دارد به سالک» (سجادی، ۱۳۵۰: ۳۵۱):

شاد از غم شو که غم دام لقا است اندرین ره سوی پستی ارتقا است

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان لیک کی درگیرد این در کودکان

(مولانا، ۱۳۸۳: ۱۱/۳-۵۱۰)

در وادی معرفت، غم و شادی بر عارف تفاوتی ندارد؛ چراکه غم عشق، عین شادی است. مولوی در «دیوان کبیر» به جان، خواهان درد و غم عشق است:

ای جان اگر رضای تو غم خوردن دل است صد دل به غم سپارم بهر رضای تو

از زخم هاون غم خود خوش مرا بکوب زین کوفتن رسد به نظر توتیای تو

(مولانا، ۱۳۸۶: ۲۲۳۶)

او بارها به تلخی غم معاش اذعان می‌کند؛ و در برابر، غم معاد را، خوش و شیرین می‌داند؛ و آدمیان را از غم انگاشتن آن بر حذر می‌دارد. در نهایت، برای او، دنیا با این وسعت و گستردگی، بی‌عشق، تنگ و تاریک، چون گور است:

تلخ بود غم بشر وین غم عشق چون شکر
این غم عشق را دگر بیش به چشم غم مبین
چون غم عشق ز اندرون یک نفسی رود برون
خانه چو گور می شود خانگیان همه حزین
(همان: ۱۸۴۰)

زایش شادی از غم معاد

در آثار مولانا، همواره تأکید بر ضرورت اصل «تضاد» در دنیا، قابل توجه است. محبوبیات از مکروهات، جدا نیست؛ زیرا محبوب، بی مکروه، محال است؛ زیرا که محبوب، زوال مکروه است؛ و زوال مکروه، بی مکروه، محال است؛ شادی، زوال غم است؛ و زوال غم، بی غم، محال است. پس یکی باشد لا یتجزی «بلخی رومی، ۱۳۸۱: ۱۹۱) اما، او انسان را خلیفه خداوند بر روی زمین، و اشرف مخلوقات، و نهایتاً دارای «امکان استعدادی» و مستعد «تکامل روحی» می داند. بشری که توانایی رفتن به سوی نیکی‌ها، و رها کردن بدی‌ها، و نیل به افزونی‌ها، در وجودش به ودیعه نهاده شده، شایسته نیست که به کاستی‌ها بسنده کند. غم و شادی، مرگ و زندگی، هستی و نیستی و همه جلوه‌های آفرینش، در نظر او الفاظی بیش نیست؛ که غایت معنای خود را از خداوند دریافت می کند. به عبارت دیگر، برای او شادی و حیات و هستی، بی درک حضور حضرت سبحان، زشت و بیهوده است؛ و در مقابل، غم و مرگ و نیستی، زیباست، اگر وجه الهی بر آن مترتب باشد:

هرگز چنین دلی را غصه فرو نگیرد غم‌های عالم او را شادی دل فزاید
(مولانا، ۱۳۸۶: ۸۴۳)

ای دم تو بی شکم ای غم تو دفع غم ای که تو ما را به دام همچو شرر می کشی
(همان: ۳۰۱۹)

مولانا؛ فرزند شادی

در حدیثی آمده است: «المؤمنون حلویون»؛ مؤمنان، اهل شیرینی‌اند. مولانا در مثنوی، شیرینی را نماد مؤمنان و مردان خدا می‌داند؛ و در مقابل، از اشقیاء، تعبیر به

تلخی نموده است (تاج‌دینی، ۱۳۸۳: ۶۲۹). در «غزلیات» نیز، بی‌اعتنایی و کم‌توجهی خود را نسبت به ترشی غم دنیا، اعلام می‌کند:

هر جا ترشی باشد اندر غم دنیا می‌غرد و می‌برد از آن جای دل ما
(مولانا، ۱۳۸۶: ۹۸)

ای غم اگر زر شوی و همه شکر شوی بندم لب گویمت خواجه شکرخوار نیست
(همان: ۴۷۰)

گویا عهد *جلال‌الدین محمد* با شادی، هرگز معروض نقض، واقع نخواهد شد؛ و آنچه که جلب توجه می‌کند، در یک ردیف قرار دادن «شادی» و «جانان» (=معشوق)، توسط اوست: مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد
(همان: ۵۷۸)

گویا او از مادری به نام بخت، و پدری به نام جود، زاده شده است، و جمیع اسلاف وی، از تبار شادی بوده‌اند:

مادرم بخت بده است و پدرم جود و کرم فرح ابن الفرخ ابن الفرخ ابن الفرخ
(همان: ۱۶۳۸)

شادی در گور

مولوی، شادمانی و طرب را حتی در گور و عالم پس از مرگ نیز طلب می‌کند؛ و به واقع میعادگاه او با معشوق ازلی‌اش همانجاست:

میا بی دف به گور من برادر که در بزم خدا غمگین نشاید
(همان: ۶۸۳)

جاودانگی شادی

او هرگز، شادی را در حصار نمی‌یابد؛ و گویا همواره بهانه‌ای برای شاد زیستن دارد: گر بشکنند این جامم من غصه نیاشامم جامی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد
(همان: ۶۰۳)

در منظر اشراقی مولانا، اسباب شادی هرگز منقطع نمی‌گردد؛ بلکه مسیر زندگی به سوی شادابی محض است:

نی خوشی مر طفل را از دایگان و شیر بود؟

چون برید از شیر آمد آن ز خمر و انگبین

(همان: ۱۹۳۷)

فراتر از غم و شادی

از آنجا که روح بی‌قرار و کیهانی مولوی منحصر به احوال نیست؛ و اقیانوس معرفتش، در قالب‌های فکری خاص نمی‌گنجد، در نهایت، غم و شادی را از اعراض می‌داند، و تنها آرمان خود را، مشاهده گوهر حقیقت، عنوان می‌کند:

من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا

من از کجا غم باران و ناودان ز کجا

(همان: ۲۱۵)

بررسی غم و شادی در غزلیات حافظ

همه غم‌های مطرح شده در دیوان حافظ مربوط به عشق و مسائلی از این دست نیست بلکه حافظ نیز مانند سایر افراد بشر گاه از مسائل دنیوی از قبیل غربت و سفر، فقدان عزیزان، حوادث تلخ زمانه خویش چون قتل و غارت و یا از ریا و سالوس مدعیان و صوفی نمایان عصر و اموری مثل خرقه، علم بی عمل و... ابراز ملالت و دلتنگی نموده است که قطعاً این نوع غم، تلخ و دردناک و به عبارتی منفی است و با غم شیرین و مثبت عشق بسیار تفاوت دارد. آری خواجه نیز هرچند حافظ قرآن و انسانی وارسته است ولی انسان است و دارای احساس و در کنار غم مثبت عشق که سرتاسر دیوانش را عطرآگین کرده، گاه غم منفی و ناخوشایند نیز در اشعارش به چشم می‌خورد برخی از عوامل ایجاد کننده این غم را خود او تجربه کرده و پاره‌ای دیگر را نیز صرفاً عامل ایجاد غم مذموم می‌داند- که ناشی از دل بستن به دنیا و تعلقات آن است- و خود و دیگران را از آن منع نموده است.

مسائلی مانند غربت از وطن سخت حافظ را غمکین می کرده است:

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت با دل زخم کش و دیده گریان بروم
(غ/۳۵۹)

فراق را به عنوان عامل غم مثبت ذکر کردیم و آن در مواردی است که حافظ از فراق یار حقیقی و جدا شدن از عالم بالا، اندوهگین و گله مند بود، که با توجه به شخصیت عرفانی او به نظر می‌رسد که اکثر موارد فراق نیز در دیوان او همین گونه است:

آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد
صبر و آرام تواند به من مسکین داد
وان که گیسوی تو را رسم تطاول آموخت
هم تواند کرمش داد من غمگین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

(غ/۱۱۲)

اما در مورد شادی نیز می‌توان گفت که حافظ غزلیات زیادی را در این زمینه سروده است. حافظ شیرازی در قالب اشعارش هر جا که فرصتی دست می‌داده از فراخواندن افراد به شادی دریغ نکرده است او چون عمر آدمی را کوتاه و گذران دیده است، همه مخاطبان اشعارش را به شادی و طرب فراخوانده است:

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است

بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

(غ/۳۲۷)

او وقتی همگان را در اوج شادی و خرمی می‌دیده چنین نغز سروده است:

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید

مطرب بزن نوایی، ساقی بده شرابی

(غ/۴۳۲)

حافظ رستن از بند دام‌های دنیوی را در گرو شنیدن پند انسان‌های عاشق دیده و چنین خوش سروده است:

پند عاشقان بشنو و از در طرب باز آ
کائن همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
(غ/۴۷۳)

او حتی عقیده دارد در برابر گستاخی متکبران باید شاد زیست که عاقبت انسان متکبر، جان خود را بر سر این کبر و غرور خواهد باخت:

اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی
تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد
(غ/۵۲۱)

حافظ انسان را از شادی‌های کاذب بر حذر داشته و آنان را به شاد کردن دل دیگران فرا خوانده است:

گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
(غ/۱۹۸)

او گاهی اوقات از گذشتن موسم طرب به اندوه یاد می‌کند:

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد

چاره آن است که سجاده به می بفروشم

(غ/۳۷۶)

حافظ تمام ذرات وجود خود را غرق در شادی دیده به گونه‌ای که حتی اگر روزی اعضا و جوارحش خاک شوند، باز هم به بوی یار طربناک و دل شاد می‌شود:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

(غ/۲۴۹)

بعد صدسال اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

(غ/۳۶۷)

حافظ شاعری است که گویا تقدیر ازلی او «شادی» بود و بس:

مبادا جز حساب مطرب و می
اگر نقشی کشد کلک دیرم

(غ/۳۳۲)

حافظ همیشه خرد را مورد ستایش قرار می‌دهد و نقش آن را در شادی و غم مورد تأکید قرار می‌دهد. تنها امری که به انسان نیروی شناخت خوب از بد می‌دهد و در نتیجه، زندگی سعادت‌مندانه می‌بخشد، نیروی خرد است. در این شناخت دنیای گذران و بی‌وفا که نیرومندترین شاهان نیز ناگزیر از ترک آن‌اند، باید با خرد زیست، انسان بی‌خرد بازنده است (مشایخی، ۱۳۸۸: ۲۱۴).

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

(غ/۱۵۴)

نتیجه بحث

جلال‌الدین محمد بلخی، در مسیر معرفت ذات حق، با دو گام غم و شادی به پیش می‌رود. غم او، «غم معاد» است؛ و شادی او «شادی عشق و وصل». عرفان مولوی، به‌ویژه در «دیوان کبیر»، از هرگونه «غم معاش» و اندوه دنیایی، عاری است. تنوع و گستردگی جلوه‌های غم‌ستیزی، در غزلیات پرشور وی، در تاریخ ادبیات ایران و جهان، بی‌نظیر است؛ و در مجموع، می‌توان گفت که غم به معنای مصطلح، هرگز در «کلیات شمس»، یافت نمی‌شود؛ ستایش شادمانی حقیقی در غالب غزلیات وی یافت می‌شود؛ و در دیدگاه وی، جوهر عشق و شادی، یکی است؛ اما، نهایتاً ابراز می‌دارد که سرور و ماتم، و همه پدیده‌های «عالم اضدا»، مجازی و اعتباری است؛ و ذات سرمد حق، چنین اعراضی را بر نمی‌تابد.

اما در دیوان حافظ هم غم به چشم می‌خورد و هم شادی. غم در نگاه کلی به دو دسته محمود و مکروه یا مثبت و منفی تقسیم می‌شود؛ غم مثبت یا محمود غمی است که از عشق و عوامل مربوط به آن مثل فراق معشوق و بی‌مهتری او بر دل عاشق عارف می‌نشیند و همواره حتی در هنگام وصل نیز، از تأثیر جلوه جمال معشوق یا از تمام شدن مدت وصال، همراه اوست، این غم و بیقراری نزد عاشق شیرین و دوست داشتنی و عامل رهایی و گشایش است و با شادی تفاوتی ندارد. غم مثبت عشق در سراسر دیوان خواجه حضور دارد.

کتابنامه

قرآن کریم.

نهج البلاغه.

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین. ۱۳۸۹ش، شعاع شمس، چاپ دوم، تهران: اطلاعات.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۷۷ش، باغ سبز عشق، تهران: یزدان.
- بلخی رومی، جلال الدین محمد. ۱۳۸۱ش، فیه ما فیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: نگارستان کتاب.
- بلخی رومی، جلال الدین محمد. ۱۳۸۳ش، مثنوی معنوی، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- بلخی رومی، جلال الدین محمد. ۱۳۸۶ش، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: فراروی.
- جعفری، محمدتقی. ۱۳۷۹ش، مولوی و جهان بینی‌ها، تهران: مؤسسه نشر آثار علامه جعفری.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۸۶ش، انسانم آرزوست، تهران: نگاه.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۷ش، لغتنامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۶ش، سرّ نی، چاپ یازدهم، انتشارات علمی.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۵۰ش، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: طهوری.
- سعدی شیرازی، مصلح الدین. ۱۳۷۵ش، کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: میلاد.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۷ش، غزلیات شمس، چاپ پنجم، تهران: سخن.
- میبدی، رشیدالدین. ۱۳۷۴ش، کشف الأسرار و عدة الأبرار، شرح محمد مهدی رکنی یزدی، تهران: سمت.
- هجویری، علی بن عثمان. ۱۳۷۱ش، کشف المحجوب، به تصحیح ژو کوفسکی، تهران: طهوری.

مقالات

- مشایخی، منصوره. ۱۳۸۸ش، «ارتباط خرد و شادی در شاهنامه فردوسی و مطابقت آن با شعر چند شاعر فارسی و عربی زبان»، مجله مطالعات ادبیات تطبیقی جیرفت، شماره ۱۱، صص ۲۱۳-۲۳۳.

Bibliography

- The Holy Quran. Nahj Albalagheh .
- Ebrahimi Dinani, Gholam Hossein 2010, Shoa Shams, second edition, Tehran: Ettelaat .
- Islami Nodoshan, Mohammad Ali 1998, Green Garden of Love, Tehran: Yazdan .
- Balkhi Rumi, Jalaluddin Mohammad. 2002 ,Correction of Badi-ol-Zaman Forouzanfar, Tehran: Book Negarestan .
- Balkhi Rumi, Jalaluddin Mohammad. 2004 ,Masnavi Manavi, edited by Abdolkarim Soroush, Tehran: Scientific and Cultural Publications .
- Balkhi Rumi, Jalaluddin Mohammad. 2007, Shams Tabrizi Generalities, correction by Badi-ol-Zaman Forouzanfar, Tehran :Fararavi .
- Jafari, Mohammad Taqi 2000, Movlavi and Worldviews, Tehran: Allameh Jafari Publishing Institute. Khorramshahi ,Bahauddin. 2007, Man is my wish, Tehran: Negah .
- Dekhoda, Ali Akbar. 1998, Dictionary, Tehran :University of Tehran Press .
- Zarrinkoob, Abdul Hussein 2007, Secret of reed, 11th edition, scientific publications.
- Sajjadi, Sayyid Jafar 1971, Dictionary of Mystical Terms and Interpretations, Tehran: Tahoori .
- Saadi Shirazi, Moslehuddin. 1996, Saadi Generalities, edited by Mohammad Ali Foroughi, Tehran: Milad .
- Shafiee Kadkani, Mohammad Reza. 2008 ,Ghazaliyat Shams, fifth edition, Tehran: Sokhan .
- Meybodi, Rashid al-Din. 1995, Kashf Al-Asrar and Eda Al-Abrar, Described by Mohammad Mehdi Rokni Yazdi, Tehran: Samat .
- Hajviri, Ali ibn Uthman. 1992, Kashf al-Mahjoub, edited by Zhukovsky, Tehran: Tahoori .

Articles

- Mashayekhi, Mansureh, 2009" ,Relationship of Wisdom and Joy in Ferdowsi's Shahnameh and its Adaptation with Poem of Several Persian and Arabic Poets , "Journal of Adaptive literature studies of Jiroft, No 11, pp 213-233

Reflection of joy and manifestations of sadness in the sonnets of Mowlavi and Hafez

Mojgan Zare Kohan: PhD student in Lyrical Literature, Islamic Azad University, Saveh Branch

Malek Mohammad Farrokhzad: Faculty member of Islamic Azad University, Saveh Branch
mmfzad@yahoo.com

Abstract

Examining the factors of joy in Mowlavi's sonnets, we concluded that seeking and discovering the truth and gaining the satisfaction of the Almighty, which indicates the perfection and servitude of man to his god and creates spiritual joy in him. Mowlavi's kind of joy is psychic and inner. The coexistence of sorrow and joy in Mowlavi's worldview with musical effects and dynamic images to express Mowlavi's drunkenness and joy and spiritual joy that brings him from the world of horizons to the soul. Mowlavi's approach can be described in the area of divine knowledge, especially in the "Kabir Divan", based on enthusiasm; And in proving such a claim, significant verses appear in this valuable mystical work. On the other hand, sadness and joy also play a significant role in Hafez's sonnets; Hafez considers sadness and happiness as two sides of life and emphasizes their role in life. The present article is the result of reflection and contemplation on the most prominent themes related to joy in "Koliat Shams" and Hafez's Divan.

Keywords : sadness, joy, sad aversion, sadness of livelihood, sadness of resurrection.